

# ناسور بازگشت

## ارغوان حکیمی

می پرسید چرا نمی نویسم؟... چون که عمویم سلرینو مرده است، همو که قصه‌ها را برایم تعریف می کرد. همو که همیشه با من گپ می زد. منتها سرتاپا چاخان بود. تمام آن چه برایم تعریف می کرد، دروغ دروغ بود، و خب طبعاً آن چه نوشته‌ام، دروغ محض است. بعضی از چیزهایی که راجع بهشان با من اختلاط می کرد، به فلاکتی برمی گشت که درش زیسته بود.

- بارتلی و شرکا، انریکه بیلا ماتاس

## مقدمه

ترسیم خط کمونیستی نسبت به جنبش «زن، زندگی، آزادی» مکفی بود و به وقتش به درستی انجام گرفت.<sup>۱</sup> علی‌رغم بهانه‌های ماتاسی برای ننوشتن و این‌گونه نه گفتن، واقعیت روندی است که در طول زمان خود را می‌نماید. امروز که چندی از پایان وقایع سال ۱۴۰۱ می‌گذرد و تب آن اتفاقات به سردی گراییده، سخن گفتن از نتایج و میراثش، آن‌هم از منظر زنان اهمیت بسیار دارد. جنبشی که می‌دانیم با شعارش دست روی دل خواست طیف وسیعی از زنان طبقات بالای ایران گذاشت و به وضوح تأثیراتی در سبک پوشش بسیاری از آنان باقی نهاد؛ جنبشی که به‌زعم عده‌ای اکنون نیز "با پرداخت هزینه‌ی روزانه توسط زنان، آنان را هرچه بیش‌تر و بیش‌تر به نیل به آزادی حجاب

---

<sup>۱</sup> برای مطالعه‌ی مواضع خط کمونیستی در مورد وقایع سال ۱۴۰۱ رجوع شود به: «جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب» و «وهم‌های ۱۴۰۱» از پویان صادقی، «ساعت صفر و اضطرار براندازی» از اردشیر نادری، «کارگران و اتفاقات اخیر بعد از مرگ مهسا امینی» از نوید سبحانی، «دقایق سیاسی شکست در گذار از شکاف» از محمود ضارب، «ناسیونالیسم کرد و علم لیبرالی (درنگی بر "جنبش زن، زندگی، آزادی")» از آسو توکلی، همگی منتشرشده در فضای مجازی.

نزدیک می‌کند" و "با مبارزه‌ی هرروزه‌ی آنان در گوشه‌گوشه‌ی کشور بر سر پوشش، دولت ج.ا را در برخوردی شدیدالحن ناتوان کرده و شجاعتشان نیروی ملیتانت جمهوری اسلامی را با همه‌ی هیبتش به سخره گرفته است." این‌ها اما فقط تکه‌هایی بریده از ماجرایند. این پازل قطعات دیگری دارد که بر جایابی آن باید نشست. پازل که کامل می‌شود، می‌توان ادعا کرد که واقعیت خود را نمایان کرده است. علی‌ایحال موضع‌گیری علیه این جنبش وظیفه‌ی مهم بر شانه‌های هر کمونیست بود و تعیین تکلیف با میراث آن نیز، هم‌چنان است.

\*\*\*

بورژوازی پیروز در انقلاب شکست‌خورده‌ی ۵۷ با شعار "نه شرقی، نه غربی" آمده بود و برای ادامه حیاتش، می‌بایست همان قدر که "نه شرقی" بود "نه غربی" هم باشد. او باید هرطور شده خود را از میراث کمونیسم خلاصی می‌داد. پس تا یک دهه بعد از انقلاب با قتل‌عام وحشیانه‌ی مارکسیست‌ها و سرکوب‌تشل‌های کارگری توانست خود را از خطر کمونیسم و نیروهای آن برهاند. بعدها در این راه، فروپاشی شوروی هم یاری‌رسانش شد. حفظ منطق ارزش و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در خطه‌ی ایران در کوران انقلاب ۵۷ که از سال ۵۶ شروع شده بود، ساختاراً نیروی سیاسی‌ای را به جلوی صحنه می‌راند که به‌لحاظ گفتمانی و رویکردی، قوای بالقوه و بالفعل اجابت‌چنین ضرورت بورژوازی را در بستر مبارزه‌ی طبقاتی مهیب‌رخ داده، می‌داشت و اصل کانونی سیاسی چنین اجابتی خروج از مدار امپریالیسم دوران، یعنی «امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی آمریکا»، بود. وابستگی دولت پهلوی به آمریکا، میراث ضد‌امپریالیستی نیروهای چپ به‌عنوان دخیلان در انقلاب و تبعات و خاطره‌ی وقایعی هم‌چون کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد در حافظه‌ی جمعی توده‌ها نیز در این اثنا تأثیرگذار بودند. دولت "نه شرقی، نه غربی" با شکافی نسبت به امپریالیسم آمریکا متولد گردید و با اجباری کردن حجاب، شکاف سیاسی خود را با غرب و در رأس آن امپریالیسم آمریکا به‌لحاظ فرهنگی تثبیت کرد. این‌جا دولتی نضج و قوام می‌یابد که بنا بر ضرورت تاریخی-اجتماعی تکوینش، از مدار امپریالیسم آمریکا خارج است؛ دولتی با تمام خودویژگی‌هایش در قامت پیکره‌ای لیبرال با هسته‌ی سخت نالیبرال، اما مشخصاً سرمایه‌دارانه، که از همان ابتدا هم ضروریات و منویات سرمایه را به درستی پیش می‌برد و اتفاقاً به علت همان ضروریات و منویات خود منطق سرمایه به‌عنوان سوژه‌ی خودگستر خودپو در دوران امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی ملی، گرایش خواهان بازگشت به مدار زعیم اعظمش در درونش همواره تکوین می‌یافت. این میل به بازگشت در سراسر حیات چهل و اندی ساله‌ی ج.ا هم چون سایه‌ای آسمان سیاست را به تصرف خود درآورده و تاکنون در بروز هر مسئله‌ای مَهر خود را بر وضعیت کوبیده است. میلی که سرمنشاء تولد جناح اصلاح‌طلبی در ج.ا شد؛ آن بآل آرام و سکون را در بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکا و به وسیله‌ی برجام‌ها می‌دید. میل بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکا در هر دوره خود را با جنبشی در جامعه‌ی مدنی نشان می‌دهد که محتوای سیاسی‌اش در آشکال گوناگون کریستالیزه می‌شود: استحال‌گرایی دوم خردادی، انقلاب مخملی جنبش سبزی و در اکنون ما براندازی. میل به بازگشت زخمی است که خون چنان بر آن دَلَمه بسته که گویی ناسوری مرهم‌نیافتنی باشد. ناسور بازگشت زمانی التیام می‌یابد که یا میل تحقق یابد و بازگشت رخ دهد یا زعیم اعظم امپریالیسم آمریکایی جایگاهش

از دست رود. دیگر سال‌هاست که در کنار بال پروغرب به‌عنوان بروز سیاسی میل بازگشت به مدار امپریالیسم، جناحی از حاکمیت همواره گوشه‌ی چشمی به "شرق" دارد. بخشی از این نگاه به شرق در جواب تحریم‌های سنگین غرب علیه ایران و برای پایایی و گردش سرمایه رخ داده و بخشی از آن نیز منبعث از تبعات تغییراتی است که در سطحی کلان در جهان در حال رخ دادن است: افول هژمونیک.

متواتراً، از جانب خط کمونیستی، چرایی خروج ایران از مدار امپریالیستی، افول هژمونی آمریکا و الزامات مسئله‌ی افول تبیین و تصریح شده است.<sup>۲</sup> اکنون ما دوره‌ای است که امپریالیسم حال حاضر، سرکردگی‌اش را در خطر از دست رفتن می‌بیند و می‌رود تا از پی دوره‌ای طولانی، هژمون امپریالیستی دیگری سربرآورد. از آن شکاف در هژمون تا این سربرآوردن، میان‌پرده‌ای درازنای است که هم‌چون کلاه شعبده‌بازی می‌تواند هرچیزی از آن برون جهد؛ اما کسی که با حقه‌های شعبده‌باز آشناست می‌داند این "هرچیز"ها هم محدودند و قابل شناخت. حال با امپریالیسم آمریکایی که می‌توانست با براندازی‌های مخملی و کودتا از شرق تا غرب جهان را بپیماید روبه‌رو نیستیم، با امپریالیسم آمریکایی مواجهیم که دیگر از معنا دادن به هر حرکتی دچار عجز است و نتیجه‌ی دخالت باعجزش انهدام بی‌معنای اجتماعی جغرافیای تحت دخل و تصرفش است؛ به افغانستان و عراق و سوریه و لیبی و اکراین بنگرید. انهدام همان است که در دوره‌ی حاضر از کلاه شعبده‌باز بیرون می‌جهد. انهدام بی‌معنای اجتماعی وضعیتی است که در آن امکانات مادی برای مبارزه‌ی طبقاتی به قهقهه می‌رود و نبرد با آن است که در راه مبارزه‌ی طبقاتی می‌گشاید.

در دوران افول تضاد میان نیروها تا انتهاالیه خود بروز می‌یابد، پیش می‌رود و در کانون‌هایی به‌شکل سمپتوم‌گونه سرریز می‌کند و در خود این کانون‌هاست که تکلیفی تعیین می‌شود و امری در سطح منطقه‌ای و جهانی در دستور کار قرار می‌گیرد. اکنون جنگ اکراین آن نبض جهان شیزوفرنیک دوران افول است و احتمالاً می‌رود تا در آژنگی طولانی‌مدت از میان خاکستر سوختگان خود، فقنوس نویدِ نظمی نو بر تارک آسمان جهان را به پرواز درآورد. تا زمان آن تعیین تکلیف در جنگی که بر آن نام «جنگ ضد بازبایی هژمونی» گذاشتیم<sup>۳</sup> و منبعث از آن و نیز وضعیت کلی جهانی، شوک‌ها و کانون‌های تعیین‌کننده‌ی دیگر خود را بروز می‌دهند که یا نتیجه‌ی تشدید تنش‌ها در آن کانون اصلی‌اند یا چون محرکی برای آن عمل می‌کنند. در این کانون مهم جهانی، یعنی اکراین، جنگ به نفع روسیه در حال پیش‌روی است: دلارهای پرداختی کاخ سفید و یوروهای پرداختی اتحادیه‌ی اروپا در حال مصرف شدن و تسلیحات آمریکایی و اروپایی در حال نابودی برای جنگی است که روسیه از به درازا کشیدن آن ابایی ندارد. جهان آستن دگرگونی است و بر همین سیاق است که می‌توان بزرگ‌ترین عملیات تهاجمی هفتاد سال اخیر نیروهای فلسطینی علیه اسرائیل - بنام طوفان الاقصی - را توضیح داد و بر اهمیت آن چندان پای فشرد که ادعا کرد حتی

<sup>۲</sup> برای مطالعه بیشتر، به‌طور مثال رجوع شود به: «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)» و «ادیس‌های امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)» از پویان صادقی، نشر اینترنتی.

<sup>۳</sup> رجوع شود به «جنگ اکراین (ضدحاله‌ی ۳)» از پویان صادقی و «نبرد در جبهه‌ی اکراین» از صمد کامیار، هر دو منتشره در فضای مجازی.

اگر غزه با خاک یکسان شود "چنان ضربه‌ی سیاسی سهمگینی به پیکره‌ی اسرائیل اصابت کرده که دیگر توانا به بازیابی بازدارندگی گذشته نیست." <sup>۴</sup> هم‌چنین است اصابت موشک‌های یمنی به کشتی‌های آمریکایی و انگلیسی که یکی دیگر از تبارزهای نظامی-سیاسی مسئله‌ی افول است. تبارز افول هژمونیک فقط در سطحی سیاسی-نظامی رخ نمی‌دهد؛ اقتصاد و درگیری در بحران‌های اقتصادی آن پایه‌ی مادی مسئله‌ی افول اند که دست گذاشتن بی‌واسطه بر روی آن ما را به اکونومیست‌های خام‌تحلیل تبدیل خواهد کرد و جز آمار و ارقام اقتصادی چیزی برای عرضه در چننه نخواهد داشت. سیاست آن سطح ظهورین است که در برخورد با واقعیت رخ می‌نماید؛ بر همین منوال ما از تبارزهای سیاسی می‌آغازیم تا افول را در سطحی ذات را به نمایش درآوریم.

## اندکی درباره‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی»

پیش‌تر ذکر کردیم که در دورانی به سر می‌بریم که براندازی از طریق سوژه‌ی لیبرال تربیت‌یافته‌ی جامعه‌ی مدنی راه حل پیش روی کشورهای خارج از مدار من جمله ایران برای بازگشت است و بعدتر ذکر شد دیگر آن سرکرده توش و توانی برای پیش‌برد این بازگشت ندارد. آگاه از شکاف جمهوری اسلامی با امپریالیسم آمریکا و افول هژمونی آن، بر منزل‌گاهی ایستاده‌ایم که می‌بایست مختصاتی از آن آخرین اراده‌ی "جامعه‌ی مدنی" را تا حدی روشن کنیم: «زن، زندگی، آزادی».

اگر وقایع سال ۹۶ و ۹۸ را خیزش بی‌پیرایه نام نهادیم که صفوف آن از پرولتاریای بی‌آرایه تشکیل می‌شد و در خود حامل امکان‌هایی نوین، «زن، زندگی، آزادی» اما همه‌ی هیمنه‌ی براندازان ایران از سلطنت‌طلب و مجاهد و لیبرال و چپ پروغرب و قوم‌گرایان بود که در یک روند هم‌گرایی و یک‌دست‌سازی هم‌سو شده و با افق براندازی جمهوری اسلامی متحد قدم برداشتند. <sup>۵</sup>

برای کمونیست‌ها اظهر من الشمس بود که آنان را با «زن، زندگی، آزادی» که سرنگونی طلبی با همه‌ی توش و توانش رهبری می‌کرد، نسبت و میانه‌ای نیست و حقا که هیچ شعاری نمی‌توانست این‌گونه ارتجاع و انحطاط و ابتذال را ذیل نام خود متحد و به صف کند؛ جنبشی که شعارش را وام‌دار پک‌کی روزآوا بود، نیروهایش را در کردستان ناسیونالیسم منحنط "کورد"ی تغذیه می‌کرد، اعتراضاتش در سیستان را مرجع مرتجعی هم‌چون مولوی عبدالحمید -روحانی سلفی‌مسلك- و منبعث از آبش خوری مذهبی راهبر بود و در تهران آحاد مبتذل طبقه‌ی متوسطش در بلوار کشاورز و هفت حوض و ستارخان و در شبکه‌های اجتماعی، برای "آزادی" انشر و منشر به پا می‌کردند. با مرگ مهسا، احتمالاً دیگر «زن، زندگی، آزادی» ای وجود نداشت؛ اما او ژینا هم بود و ژینا اسم رمز تمام سوبیه‌های دنائت

<sup>۴</sup> رجوع شود به متن «پرسش اسرائیل» از پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی. البته که بازدارندگی اسرائیل با عملیات موشکی و پهپادی دولت ایران، ضربه‌ی مهیب دیگری را نیز دریافت کرد.

<sup>۵</sup> برای آشنایی با سیر این یک‌دست‌سازی رجوع شود به متن «ساعت صفر و اضطرار براندازی» از ادرشیر نادری، منتشره در فضای مجازی.

سیاسی و طبقاتی آن جنبش-غائله بود: کارگران و فرودستان و زنان و قربانیان ستم‌های قومی و مذهبی و جنسی را با یک وزن دور هم و حول براندازی متحد می‌کند و به سوژه‌ی عضو "جامعه‌ی مدنی"، آزادی و برابری را وعده می‌دهد. از جنبش-بلوا گفتیم: جنبش، چراکه سرنگونی طلبی توانست به چنان درجه‌ای از هم‌گرایی برسد که "جامعه‌ی مدنی" را حول خواست براندازی ج.ا متحد کند و آن را به بیان سیاسی درآورد، ۱۵۰ روز به نفس کشیدن خیابانی ادامه دهد و رهبران خارج‌نشین دون‌مایه‌اش، هرچند ضعیف و ناپایدار، شورای گذار تشکیل دهند؛ و بلوا، چراکه با افق براندازانه هم‌چنان از ترسیم برنامه‌ی سیاسی برای آینده به شدت ناتوان بود و همین تمامی اقدامات کارگزاران را آثارشیک و بی‌هدف می‌کرد. آن معرکه با همه‌ی همه‌گیری و هیاهوی خود در سطح فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، بازهم نتوانست از لحاظ جمعیت، وسعت و کانون‌های درگیر جای جنبش سبز بگذارد. اعوان جنبش «زن، زندگی، آزادی» متحیر و عاجز و خشم‌گین از کارگران می‌خواستند به صف آنان بپیوندند و این‌گونه قطار جنبش‌شان را به حرکت درآورند؛ چراکه به تجربه در مهاباد و اشنویه و شهرهای دیگر دریافته بودند که اگر هرشب کلانتری‌ها و فرمانداری‌ها و بخشداری‌ها را قُرُق کنند، باز کاری از پیش نخواهند برد و صبح فردا همه‌چیز انگار به روال سابق برگشته است.

علی‌ایحال حدود ۵ پنج ماه پس از شروع آن وقایع که تمام سپهر سیاست ایران را به تسخیر درآورده بود و هیاهوی شرکت‌کنندگان آن، مدت‌ها ترند شبکه‌های اجتماعی و سخنان روز محافل بود و چنان هم‌جه‌ای از حقانیت خود را در بوق و کرنا کرده بود که دیگر تشخیص سره از ناسره در آن روزها سخت می‌نمود و امکان گفت‌وگو و نقد را به امری ناممکن بدل گردانده بود، جنبش زن، زندگی، آزادی با سر به زمین کوفته شد. همانان که پس از کشته شدن مهسا امینی و شعله‌ور شدن جنبش براندازی در سال ۱۴۰۱ می‌خواستند بمانند و پس بگیرند، در سال ۱۴۰۲ نتوانستند دستی بر آتش خاموش‌شده‌ی آن براندازی برسانند و همانند پساجنبش سبز ناامید شده و چمدان‌هایشان را به مقصد خارج از ایران بستند و تلویحاً گواه مرگ و شکست جنبش شدند؛ غائله‌ای که رهبران دلچک‌پیشه‌اش، مشت‌ی اوباش و سلبریتی و بازیگر و فوتبالیست و صاحب ژن سلطنتی، حتی از ائتلاف باهم ناتوان بودند و کارگزاران خود در ایران را دست به دعا و چشم‌انتظار اتحاد و برنامه‌ریزی رها کردند. احتمالاً کوتوله‌های خیابان‌های سیاست این شکست و خاموشی را به سرکوب دولت ج.ا نسبت خواهند داد و باز هم گواهی بر کوتاه‌فکری و سطحی‌نگری خود خواهند شد؛ چراکه هنوز هم از تشخیص وظایف و کارکردهای نیروی ملیت‌اند دولت سرمایه ناآگاه‌اند. دولت حافظ منافع بورژوازی هر جا که خطر را احساس کند از سرکوب و کشتار ابایی ندارد. اصلاً دولت هست که سرمایه بپاید؛ با زور و اقناع. اتخاذ مواضع اومانستی، محکوم کردن، هشتگ‌زنی و امضای پتیشن هم بماند برای آنان که کار و بار و راه و رسم‌شان این است. اومانیسْم آن فرزند خلف سرمایه‌داری، آن هم‌بسته‌ی خون و خون‌ریزی‌های سرمایه است که فراخواندن آن در هر تحلیلی، پرده‌ی ساتری می‌شود که چشمان‌مان را بر واقعیت امر می‌بندد. اومانیسْم وجود دارد چون سرمایه‌داری از هیچ کشتاری ابا ندارد. پاسفیسْم هست چون سرمایه‌داری را از جنگ احترازی نیست. ما را نه اومانیسْم و پاسفیسْم و خزعلاتی از این دست، که مارکسیسم-لنینیسم راهگشای تحلیل است.

## جنبش «زن، زندگی، آزادی» و چپ برانداز

بدیهی بود که احزاب، گروه‌ها و افراد با گرایشات مارکسیستی و ذیل نام چپ و صفت برانزده‌ی سرنگونی طلب پروامپریالیست، با ارائه‌ی تحلیل‌هایی ناپسند و الکن کاسه‌ی در یوزگی به دست گیرند تا بل که از این خوان براندازی سهمی داشته باشند. «زن، زندگی، آزادی» با احضار طرفداران نئونازی‌های اوکراین تا ساواکی رده‌بالا، ارادتمندان صهیونیسم تا دلک‌های سلبریتی، چپ‌های برانداز تا شیادهای معامله‌گر با نهادهای غربی، برای آنان که ادعای "تمرین انقلاب" و "امکان تشکل‌یابی در لحظه‌ی خیابان" را داشتند داغ لعنتی برجای گذاشت که احتمالاً تا مدت‌ها نتوانند از شرم آن سر بالا بگیرند. رفتن به خیابان و تدارک انقلاب کمونیستی در لحظه‌ی خیابانی که صفوف معترضان آن را چیزی جز انحطاط توشه نبود برای ما البته بیش‌تر شبیه مطایبه‌ای بود که به تلخ‌خنده‌مان وامی داشت. کم نیستند چپ‌هایی که از همان زمان تا به امروز در باب «زن، زندگی، آزادی» قلم‌ها زده‌اند و با عباراتی چون «انقلاب زنانه» و «انقلاب بدن‌ها» در دفاع از آن گام برداشته‌اند. کسی چون کمال خسروی به مناسبت «روز جهانی کارگر» در نوشته‌ای از اشتباه بودن دو نگاه نگرورز و واکاوانه نسبت به جنبش می‌گوید و در مقابل آن دو رویکرد، رویکرد انتقادی را ترسیم می‌کند که «از جایگاه و منظر کنش‌گر/مداخله‌گر فعال، می‌کوشد با واکاوی علل و زمینه‌های غیبت مفاهیم طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی در ارزیابی جنبش، از مشروعیت جاری و انقلابی بودن آن، دفاع کند.<sup>۶</sup>» بسیار عالی! انتظار می‌رود آقای خسروی یا به سمت چنین تحلیل طبقاتی‌ای گام بردارد یا مختصاتی از این نوع تحلیل را به ما ارائه دهد. اما در ادامه با بیان این‌که:

ارزیابی جنبش با توسل به تضاد و تقابل مدرنیته و سنت یا «دمکراسی» و استبداد، اگر قرار نیست جای‌گزین تحلیلی طبقاتی شود و یا رقیبی برای مبارزه‌ی طبقاتی باشد، باید جایگاه طبقات اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی را در دستگاه مفهومی خود روشن کند و اگر قرار است از آن‌ها بی‌نیاز باشد، باید بتواند توضیح دهد که ابزارهای مفهومی دیگر، مثلاً الگوسازی‌های جامعه‌شناختی یا ابزارهای گفتمانی، چگونه می‌خواهند جای هستنده‌های پایدار و اجتناب‌ناپذیر اجتماعی و تاریخی را پر کنند. زیرا، ساحت‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هستی اجتماعی - حتی زمانی که اکراه این رویکرد در استفاده از مقوله‌ی «ایدئولوژی» چنین قدرت‌مند باشد و حتی اگر ساحت‌های بدیلی با عناوین و نام‌هایی دیگر برای سپهرهای اجتماعی تعریف کند - تنها با اتکا به میل و اراده و «آگاهی» مُنادگونه‌ی افراد جامعه قابل تبیین نخواهد بود. حتی جامعه‌ای که در آن جدال بر سر تضاد و تقابل سنت و مدرنیته یا «دمکراسی» و استبداد است، نمی‌تواند خود را در فضایی تهی تولید و بازتولید کند و بدون تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، مناسبات قدرت و مفصل‌بندی‌های ایدئولوژیک به حیاتش ادامه دهد. اصطلاحاتی مانند «جمهوری آخوندی» یا «خمینیسم» بی‌گمان می‌توانند توصیفی قابل نمایش یا تجسم از واقعیات اجتماعی ارائه کنند، اما بدون توضیح رابطه‌شان با حوزه‌های تولید

<sup>۶</sup> «جنبش انقلابی و مبارزه‌ی طبقاتی»، کمال خسروی، منتشره در سایت نقد.

و بازتولیدِ زندگی اجتماعی فوق، کمکی به درک منطق تطور اجتماعی و تاریخی نمی‌کنند و در تبیین و بازنمایی انتقادی آن ناتوان خواهند بود.<sup>۷</sup>

به کل ما را ناامید می‌کند. یعنی وی با تحلیل جامعه‌ی ایران و «زن، زندگی، آزادی» با مفاهیمی هم‌چون تقابل سنت‌مدرنیته و توصیفات «چون» جامعه‌آخوندی و «خمینیسم» هم‌سوست، فقط کافی است این پیش‌شرط رعایت گردد که در کنار این مفاهیم از مبارزه‌ی طبقاتی و طبقه هم استفاده شود!<sup>۸</sup> با توصیفی درست‌تر، کمونیسم برای این چپ ژست است و مفاهیم طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی، لوازم این ژست؛ درون‌مایه هرچه باشد از مفاهیم الکنی چون سرمایه‌داری نامتعارف، سنت‌مدرنیته، دیکتاتوری-دموکراسی، جمهوری آخوندی، خمینیسم، سرمایه‌داری رفاقتی، خصولتی‌سازی، فسادشفاقت و... تفاوتی ندارد، اما ژست و ظاهر با بزرگ دوزک کردن مبارزه‌ی طبقاتی و طبقه به آن، به هر نحو باید حفظ شود. به این لیست می‌توانید اضافه کنید همه‌ی آن مفاهیمی که چپ ایران در کنار چپ همیشه لیبرال جهانی، سال‌هاست با آن مشغول نقش‌آفرینی در زمین امپریالیسم است.

چندان دور از ذهن نبود که یکی از ستون‌راست‌های چپ، سایت تز یازدهم، در دفاع از «زن، زندگی، آزادی» صفحه‌ها سیاه کند. اما برخورد غیرتاریخی کسی چون صالح نجفی با انتظام مسئله‌ی حجاب در ایران و نقش نیروها و جریان‌های سیاسی در تقابل با آن قابل تأمل بود. وی در نوشته‌ای با نام «هفدهم اسفند کجا بودی؟»<sup>۹</sup> وضعیت سیاسی ایران در بلوای «زن، زندگی، آزادی» را با انقلاب ۵۷ مقایسه می‌کند و همان‌طور که احزاب و گروه‌های سیاسی را برای بی‌عملی در هفدهم اسفند ۵۷، روز اعتراض زنان به اجباری شدن حجاب، مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، همان‌گونه هم به عدم حمایت جریان‌های سیاسی از جنبش‌بلوای ۱۴۰۱ می‌تازد و در فرازی می‌آورد که «کسی نمی‌داند باید به این زنان [نگارنده: منظور زنانی که بدون رعایت حجاب اجباری در سطح شهر و اماکن عمومی تردد می‌کنند]، به این دختران انقلاب، چه بگوید؟ اینان نامی ندارند، عضو حزبی نیستند، از کسی پول یا خط نگرفتند، مشکل معیشت نیست که حجاب از سرشان برداشته...» به‌نظرمان این برخورد غیرتاریخی دیگر یک نوع شیادی محض

<sup>۷</sup> همان، تأکیدها از نگارنده است.

<sup>۸</sup> یاشار دارالشفای این ندای خسروی را شنید و لیبک‌گو شد. نوشته‌اش همان شد که انتظار می‌رفت و دغدغه‌اش چه شد: «عدم میان‌جی‌مندی دیگر اشکال ستم به‌واسطه‌ی تضاد بنیادین کار و سرمایه» که عدم گره‌خوردنشان به این تضاد، موجب می‌شود «ابتکار عمل را به دست راست بدهد.» (در حاشیه‌ی «بحران مارکسیسم» امروز ما، سایت نقد، بهمن ۱۴۰۲) خب، دارالشفاه و چپ برانداز اصلاً تبیین ماتریالیستی و مارکسیستی‌ای از جمهوری اسلامی ندارند تا تبیینی ماتریالیستی و مارکسیستی از جنبش زن، زندگی، آزادی داشته باشند و چون اسیر الهیات جنبش و دچار بداهت مطالبه‌ی اجتماعی برآمده از برابری خواهی جامعه‌ی مدنی‌اند، ته مارکسیسم‌شان این می‌شود که خط و ربط مطالبه را با تضاد کار مزدی و سرمایه نشان بدهند و بدمند و بدمند و دست‌آخر دنبال اپوزیسیون بورژوایی بدونند. حالا نیم دو جین هم به بورژوازی اپوزیسیون در "سرخ" و "صدای ماهی سیاه" و... فحش بدهند، دردی دوا نمی‌شود. تپش می‌شود این که آحاد کارگری را بکشند درون معرکه‌ی بورژوا-امپریالیستی‌ای که به قول مایاکوفسکی نه عرصه‌ی نبرد، که تنها میدان‌گه تیر است برای کارگران. دارالشفای در پایان این نوشته، پس از عمری منحرف بودن، تازه دم از «مخدوش شدن مرز براندازی و انقلاب می‌زند.» پاسخ ما این است: جوانک طبقه‌ی متوسطی چپ، تو و امثال تو که زیر علم اصلاحات و موسوی ۸۸ سینه می‌زدید، دقیقاً شما میان‌مایه‌ها این خدشه را وارد کردید و اکنون هم که براندازی را صرفاً به جناح راست جنبش براندازی خلاصه می‌کنید و فکر محال می‌کنید که اگر سر خر جنبش بیفتد شما، براندازی می‌شود انقلاب، هم چنان دارید خدشه می‌اندازید.

<sup>۹</sup> منتشره در سایت تز یازدهم.

سیاسی است.<sup>۱۰</sup> این که در بحبوحه‌ی انقلاب ۵۷ چه جریان‌های سیاسی‌ای و با چه میزان نیرو دخیل‌اند و پس از آن با توجه به عقبه‌ی سیاسی-تاریخی خود در قبال اجباری شدن حجاب چه موضعی می‌گیرند یا اساساً چه اقدامی می‌توانستند انجام دهند، همه و همه را باید در بستر مشخص تاریخی آن روزها بررسی و نقد کرد. مقایسه‌ی یکی از بزرگ‌ترین انقلابات دوران معاصر در جهان با آن حدودو ثغور طبقاتی و ضدامپریالیستی‌اش و نهایتاً قدرت‌گیری و قوام دولت کاپیتالیستی‌دارای شکاف با امپریالیسم آمریکا با گفتمان اسلامی با یلگی‌ها و دلگی‌های جامعه‌ی مدنی تا خرتناق پروامپریالیستش که حالا با هشتگ "فراموش نمی‌کنیم" و "به یاد می‌آوریم" مدام در حسرت فرصتی است که از کفش رفت، حقیقتاً جالب است. «این زنان نامی ندارند»، اما خوشبختانه رهبرانی که به آنان اقتدا می‌کنند و شرکایشان در جلسات برنامه‌ریزی برای براندازی، حقیقتاً نام‌آور و دارای سوابق سیاسی مشخص‌اند؛ «عضو حزبی نیستند» اما برای ائتلاف شاهزاده‌ی پهلوی با سایر رهبران شیادشان اشک شوق می‌ریزند؛ «از کسی پول یا خط نگرفته‌اند» اما خط و راه و برنامه‌شان را هژمونی مسلط بر جامعه مدنی پیشاپیش مشخص کرده و البته دلارها و فاند‌ها هم به آنان که باید، پرداخت شده است و می‌شود.

حال که چپ ایرانی با پدیدار سیاسی‌ای روبه‌رو است که وجه بلبشوی آن مثل عدم وجود رهبری مشخص و به تعبیر درستی هزار رهبری<sup>۱۱</sup> یا بیان و نتایج سیاسی راست‌روانه، با پیش‌فرض‌های سیاسی‌اش هم‌خوانی ندارد، خاطرش مکدر می‌شود و با احضار تئوری و در خدمت‌گیری آن برای تصمیم‌گیری‌اش، مفاهیم را از نو بازتعریف می‌کند. آنیسا اسداللهی و حنا رحیمی در نوشته‌ای<sup>۱۲</sup> با وام‌گرفتن مفهوم "ناجنبش" از آصف بیات و ذکر این که:

ناجنبش‌ها به کنش‌های جمعی فعالان غیرجمعی گفته می‌شود. به عبارتی، ناجنبش برآیند رفتارهای مشابه تعداد زیادی از افراد پراکنده است که تغییرات اجتماعی گسترده‌ای را به وجود می‌آورد، حتی اگر تابع هیچ ایدئولوژی یا رهبری و سازماندهی به خصوصی نباشد. و از این لحاظ ناجنبش‌ها برخلاف جنبش‌های اجتماعی‌اند که اغلب در اشکال مشخصی از سازماندهی بروز پیدا می‌کنند، ایدئولوژی و هم‌چنین چارچوب خاصی نیز بر آن‌ها حکم فرماست و معمولاً افرادی مشخص نمایندگی یا رهبری آن‌ها را بر عهده می‌گیرند. جنبش‌های اجتماعی معمولاً روش‌ها و ابزارهای مشخصی را در طرح خواسته‌هایشان انتخاب می‌کنند. این در حالی است که ناجنبش‌ها معمولاً نه بر پایه‌ی یک ایدئولوژی بل که بیش‌تر عمل‌محوراند؛ یعنی بر پایه‌ی سیاست عمل‌تعریف می‌شوند و از این‌رو اشکال بروز یکسان و به خصوصی ندارند. ناجنبش‌ها به‌سان بخشی از زیست روزمره در فعالیت‌ها و رفتارهای روزانه ادغام می‌شوند. در ناجنبش‌ها، اتحاد و آرمان جنبش‌ها جای خود را به تعداد می‌دهد. بدین ترتیب، ناجنبش

---

<sup>۱۰</sup> این رویکرد نجفی و بسیاری دیگر، در جنبش سبز و پیش از آن نیز تکرار شده بود. به کارگیری نظریات چپ نو در خدمت ارتجاع به حدی است که مراد فرهادپور، پیروزی انتخاباتی خاتمی در دوم خرداد سال ۷۶ را رخدادی بدیوبی قلمداد کرده بود و امید مهرگان جنبش ارتجاعی سبز را. خود بدیو تنها دو رخداد را در تاریخ بازمی‌شناسد: مسیح و انقلاب اکتبر. چپ‌های نو در ایران به صورت فکاهی‌ای هر واقعه‌ی دل‌چسب‌شان را رخداد می‌نامند.

<sup>۱۱</sup> بنگرید به مقاله‌ی «ساعت صفر و اضطراب براندازی»، اردشیر نادری، منتشره در فضای مجازی.

<sup>۱۲</sup> ردپای ناجنبش زنان در خیزش «زن، زندگی، آزادی»، از آنیسا اسداللهی و حنا رحیمی، منتشره در سایت نقد.



در فضای عمومی شهری نقش ویژه‌ای را برعهده می‌گیرد و امکان اعتراض را برای آن دسته از اتباع شهری ممکن می‌کند که از قدرت تشکلیابی جنبشی بی‌بهره‌اند و سپهر عمومی تنها قلمرو مبارزه‌ی آن‌هاست. حضور پرتعداد افراد در ناجنبش‌ها امکان مداخله در نظم عمومی را برای جمعیت‌ها فراهم می‌کند، فضای شهری به شکل مؤثری انواع خاصی از سیاست‌های خرد و کلان را ایجاد می‌کند که بر شکل مبارزه و عاملیت‌های اجتماعی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. در واقع، اشکال و امکان‌هایی که فضای شهری ایجاد می‌کند بر مختصات شروع خیزش‌ها خواه‌ناخواه اعمال می‌شود. از همین رو، جغرافیای مشخص نیز در کنار دیگر عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در ایجاد خیزش‌های حتی منتهی به انقلاب تأثیر می‌گذارد.<sup>۱۳</sup>

صورت مسئله را برای خود پاک کرده و نقاط ضعف آن اتفاقاً جنبش و بلوا را نادیده گرفته و بر متن شکست و ناتوانی آن برای بازتعریف انگاره‌های جنبش مضمحل طبقه متوسطی، ضجه می‌زنند.

### **جنبش «زن، زندگی، آزادی» و چپ محور مقاومتی**

چپ محور مقاومتی روی دیگر سکه هگلی چپ برانداز است که بر تفوق و استحکام بورژوازی ملی متکی است. به‌ویژه، حال که افق بازگشت به مدار به‌واسطه‌ی افول هژمونیک در حال مخدوش شدن است ما بیش از پیش شاهد چرخش‌ها و تغییر مواضع جریانات سیاسی به سمت قدرت‌های بورژوازی در حال عروج منطقه‌ای خواهیم بود. جریانات چپ نیز ماهیتاً نمی‌توانند از این انحطاط سیاسی-نظری مصون بمانند و با زدن نقش خود بر روی دیگر سکه هگلی بورژوازی بودن، وظیفه خود را به درستی به انجام رسانده و می‌رسانند.

سال ۹۷ در نقد دختران خیابان انقلاب نوشته‌ای منتشر کردیم<sup>۱۴</sup> و در آن به میانجی مواضع چپ پروامپریالیست از طرد جنبشی سخن راندیم که با افق و سبک کار خود می‌توانست امکان انکشاف مبارزه‌ی کمونیستی زنان طبقه‌ی کارگر را به قهقرا ببرد. یکی از آن میانجی‌ها نوشته‌ای به قلم پریسا نصرآبادی<sup>۱۵</sup> در دفاع از حرکت دختران خیابان انقلاب و تلقی آن به‌عنوان «جویبارهای جاری مقاومت» بود. آن مواضع نصرآبادی در جای خود به‌درستی مورد نقد و افشا قرار گرفت. اما مسئله‌ی قابل توجه این است که نویسنده‌ی مذکور در چند سال اخیر با همان پیش‌فرض‌های نظری با چرخش سیاسی و تغییر موضع، اکنون در همکاری با تیم و سایت "جدال"، یکی از تبارزات سیاسی جریان موسوم به مدافع محور مقاومت، قلم می‌زند. به مناسبت سالگرد جنبش «زن، زندگی، آزادی» پادکستی توسط تیم

<sup>۱۳</sup> همان.

<sup>۱۴</sup> «گریو یک استیصال» از نگارنده، منتشره در فضای مجازی.

<sup>۱۵</sup> «هیچیم کنون، همه گردیم»، پریسا نصرآبادی، منتشره در سایت پراکسیس. این نوشته در صفحات پایانی مقاله‌ی مذکور در پانویس ۱۴، نقد شده است.

جدال تهیه و منتشر می‌شود که خانم نصرآبادی یکی از گفت‌وگوگران آن است.<sup>۱۶</sup> این اپیزود در سه بخش زن، زندگی و آزادی تهیه شده و در هر بخش گفت‌وگوگران از تجارب خود در نسبت با این سه مؤلفه در جنبش «زن، زندگی، آزادی» سخن می‌گویند. خانم نصرآبادی از دوقطبی شدن جامعه، خواهربرادرکشی و ترویج خشونت نسبت به مخالفان جنبش بالاخص خودشان ابراز نگرانی می‌کند و معتقد است که دو زن با پوشش‌های متفاوت در مترو که احتمالاً از طبقات اجتماعی یکسانی برخاسته‌اند می‌توانستند به جای درگیری بر سر پوشش، گفت‌وگوی مفیدی من باب وضعیت زندگی خود داشته باشند.

اتفاقاً برای ما منبعث از وضعیت افول هژمونیک - آن‌جا که عقلانیت معمول و غالب سوژه‌ی لیبرال جامعه‌ی مدنی از درک آن عاجز است - ظهور سوژه‌های مجاهدینستی و شوونینستی کور محتمل است. اما مسئله برای خانم نصرآبادی متفاوت است. وی مجاهدنیزه شدن براندازی را نه برآمده از یک ستر مادی-سیاسی مشخص، بل که حاصل از دوقطبی‌سازی ای می‌داند که خودش باید توضیح داده شود. همان بستر سیاسی و مادی که نصرآبادی دوم‌خردادی و جنبش سبزی و براندازی را به سوی محور مقاومت می‌کشاند<sup>۱۷</sup>، همان دلایل نیز باعث مجاهدنیزه شدن براندازی شده است. پرسش اساسی‌ای که در این تغییر و تبدل عناصری چون نصرآبادی و گرایلو و عسل اخوان و ... از چپ‌های دیروز برانداز و امروز محور مقاومتی، پیش می‌آید این است که در این میان چه زمینه‌ی پایه‌ای ثابت است؟ پاسخ این پرسش این است: پایگاه طبقاتی اینان. عناصر طبقه‌ی متوسطی که تا دیروز دل در گرو استحاله‌گرایی و انقلاب مخملی و براندازی بودند، با تغییر صحنه‌ی جهانی متأثر از افول هژمونی امپریالیسم و افول لیبرالیسم و ... و با بروز زرق و برق و کبکبه و دبدبه‌ی دولت بورژوازی ایران در منطقه، دچار تبدل‌ی دگرذیسی می‌شوند و اگر تا دیروز ذیل براندازی خصم پرولتاریا بودند، امروز ذیل محور مقاومت خصم پرولتاریا هستند.

جالب این‌که ناهید پورعیسی در پایان عامل اصلی بروز اعتراضات را تصمیم‌های اتاق بازرگانی ایران می‌داند و خواهان مشخص شدن مسئولیت آنان است! پرسش این است: نسبت دادن زمینه‌ی عام اعتراضات ۱۴۰۱، در مقایسه با اعتراضات سال‌های ۹۶ و ۹۸، به مسائل معیشتی و مقصر دانستن اتاق بازرگانی که تنها منویات ساختاری کلان‌تر را پیاده می‌کند و تحدید مسئولیت افرادی که مناسبات سرمایه را در کشوری به پیش می‌برند که از خرد تا کلان مسئولان آن هرروزه از مزایای خصوصی‌سازی می‌گویند، نیازمند چه میزان از پرت‌افتادگی از وضعیت داخلی ایران و ساختارهای سیاسی-اجتماعی آن یا دون‌مایگی سیاسی است؟ عسل اخوان اما فرومایگی این جریان سیاسی را در سطحی فرودین‌تر ادامه می‌دهد که اشاره به آن نه ضرورت چندانی برای خواننده دارد و نه به زحمتش می‌آورد.

---

<sup>۱۶</sup> اپیزود ۳۱۹ رادیو جدال، «روایتی متفاوت از زن، زندگی، آزادی»، گفت‌وگوی پریسا نصرآبادی، سارا لاریجانی، عسل اخوان و ناهید پورعیسی، منتشره در کست باکس رادیو جدال.

<sup>۱۷</sup> در خصوص تبیین محورمقاومت و گرایش چپ محورمقاومتی، به‌طور مثال بنگرید به مقالات: «افول هژمونی، مبارزه‌ی طبقاتی و "جدال"» از سیاوش حق‌جو، «یک بستر و دو گفتمان (درباره‌ی مناظره‌ی علی‌زاده و غنی‌نژاد) از مهرداد یوسفی، «چپ محورمقاومتی: یک تبیین کمونیستی» از ارغوان عبدی. همگی این نوشته‌ها در فضای مجازی در دسترس هستند.

شیادی چپ پروامپریالیست هیچ اندازه از دناوت و خواری چپ محورمقاومتی نمی‌کاهد. اگر آن چپ با تحلیل‌های پراوجاجش کارگران را به سمت قتل‌گاه انهدام بی‌معنای اجتماعی هدایت می‌کند، این چپ اما هم‌نشین استثمارگران کارگران و جوخه‌های سرکوب مبارزین طبقه‌ی کارگر است. اگر آن چپ هر دم و مطابق با جنبش‌های سرنگونی طلبانه لباسی جدید به تن کرده و به رنگی دیگر درمی‌آید، این چپ اما با رد خون کارگران، بر لباسش لون سرخ می‌زند. آن چپ همراه با جنبش براندازی تازمان افول کامل امپریالیسم آمریکا و ظهور امپریالیسم نوین فرصت دارد تا با براندازی به مدار برگردد هر چند که به نظر این امر با توجه به فرآیند خود افول و آن چه که در ۱۴۰۱ دیدیم امری محتمل نیست، این چپ اما زیر لوای بورژوازی ملی ایران با امکان هنوز محتمل بازگشت آن بورژوازی به مدار امپریالیسم آمریکا می‌تواند با مسدود شدن امکان بازگشت، و کامل شدن فرآیند افول هژمونیک به نفع بورژوازی ایران و هژمون امپریالیستی نوین گام بردارد.

## "حجاب اجباری" و امر سیاسی

مسئله‌ی کانونی‌ای که در شورش‌های ۱۴۰۱ ایران و شعارهای آن وزنه‌ای اساسی داشت، "حجاب اجباری" بود. دیگر توضیح حجاب با عنوان "یکی از وجوه ستم"، "ستم مضاعف" و "ستم طبقاتی" لاطائلاتی بیش نیست. در گفتمان جامعه مدنی تعیین پوشش و پوشش برتر توسط یک دولت برای هر شخصی از جامعه "ستم" است و حجاب "ستمی" دوچندان بر دوش زنان است.

واضح است که رعایت حجاب هم طبقاتی است و و "اجبار" آن در کافه‌های الهیه و شهرک غرب با پایین شهر تهران متفاوت است و واضح است آن چنان که "حجاب و اجبار" آن با آن شدتی که برای زنان طبقات بالا و متوسط اولویت دارد برای زنان پرولتر مطرح نیست. با این اوصاف باید بر سر چند مؤلفه تأکید کرد: اول آن که حجاب مسئله‌ای سیاسی ست و مادام که با آن در نسبتش با سیاست برخورد نشود خبط و اشتباه است. دوم، این که هر چند حجاب برای تمام زنان است، لیکن اولویت مسئله‌ی "حجاب" برای زنان به نسبت جایگاه طبقاتی‌شان متفاوت است.

بازگردیم. مسئله‌ی کانونی جنبش زن، زندگی، آزادی "حجاب اجباری" بود. مقابله با "حجاب اجباری" میانجی کنشی عام‌تر، یعنی براندازی نظام جمهوری اسلامی است. در واقع مقابله با حجاب اسلامی و برساخت مسئله‌ی زن به شکل کنونی، ذیل آن فعل عام‌تر، یعنی براندازی، قابل فهم و معنادهی است. بر این سبیل، خود "حجاب اسلامی"، مقابله با آن تحت عنوان "حجاب اختیاری"، و چیستی پوشش، اساساً مقوله‌ای سیاسی است. این جا باید گامی فراتر از قدسیت و بکربودگی فرهنگ رفت و فرهنگ را سیاسی فهمید. فرهنگ و سیاست دو سطح بی‌ارتباط به هم از هستی اجتماعی نیستند، بلکه فرهنگ در قامت امری اجتماعی ذاتاً سیاسی است. رویکرد فردگرایانه، سیاست هویتی، غیرطبقاتی، که ناتوان از فهم تضاد جوهری کار و سرمایه است، به ارائه‌ی تفسیری به‌زعم خود غیرسیاسی، آزاد و ابژکتیو و غیرایدئولوژیک از مقوله‌ی حجاب و پوشش منتهی می‌گردد. اما باید گفت: کلیت فرهنگ و امور انضمامی‌اش مازاد تضاد مؤسس جامعه‌ی طبقاتی هستند. فرهنگ رایج در جوامع طبقاتی، فرهنگ طبقه‌ی

مسلط یا همان بورژوازی است. بنابراین فهم غیرسیاسی از فرهنگ، اساساً خود کنشی سیاسی است. بر همین منوال پدیدار حجاب و پوشش در هر فرهنگی امری سیاسی و کارویژه‌ی فرهنگی-سیاسی هیأت حاکمه در آن جامعه است. ظهور لیبرالیسم و فهم مبتنی بر جامعه‌ی مدنی از امر پوشش، نتیجه‌ی تولد سرمایه‌داری لیبرال به‌عنوان امری اقتصادی-سیاسی از زهدان فئودالیسم بود. به تبع تعیین تکلیف در مورد حجاب در این جامعه‌ی نوظهور امری سیاسی بوده است. فردگرایی اقتصادی و منفعت‌پرستی فردی در ساحت مدنی، بدون اختیاری بودن حجاب پارادوکسی ساختاری می‌نمود. لذا مطالبه‌ی "اختیاری کردن حجاب"، بدون قراردادنش در پازل لیبرالیسم و اسطوره‌ی فردگرایی قابل فهم نیست. این‌گونه که آمد، مبتنی بر میل به بازگشت به مدار امپریالیسم آمریکا، کنش عام براندازی و ملزومات انضمامی‌اش، خصوصاً مطالبه‌ی "حجاب اختیاری"، اولاً سیاسی، ثانیاً برانداز، ثالثاً پروامپریالیستی و در آخر سراسر ضدپروولتری است. اگر مقابله با حجاب اسلامی کنشی مدنی و امر مدنی پدیدار ساختاری تضاد جوهرین کار و سرمایه است، مبارزه‌ی طبقاتی کنونی کارگران را چه نسبت مثبتی با این کنش مدنی؟ ساختاراً و منطقاً، طبقه‌ی کارگر عضو جامعه‌ی مدنی است. جامعه مدنی پدیدار منطقی تضاد کار و سرمایه است. برای آن که سرمایه بیاید، جنبش و کنش مدنی الزام است. مقابله با "حجاب اسلامی" را باید در بافتار سیاسی-تاریخی‌ای که آن را تبدیل به مسئله کرده است، فهم کرد و آن چیزی نیست جزء مخروج‌بودگی بورژوایی سرمایه‌داری جمهوری اسلامی از مدار امپریالیسم آمریکا. کمونیست‌ها را با حجاب اسلامی میانه‌ای نیست، لیکن آن چه برای ما مهم است، دلالت سیاسی امور انضمامی، از جمله مطالبه‌ی آزادی حجاب، و نسبت آن با نبرد طبقاتی پروولتاریاست.

البته، و به همین سیاق روش‌شناختی، "همان اندازه که پروسه‌ی افول هژمونیک امپریالیسم پیش رود، به‌همان اندازه نیز دلالت پروامپریالیستی عدم رعایت قانون حجاب نیز کم‌رنگ‌تر می‌شود و به‌همان اندازه هم رواداری ج.ا.ا. در این خصوص بیش‌تر.<sup>۱۸</sup>" بر این اُس و اساس است که نسبت دادن رواداری ممتد ج.ا. بعد از جنبش بلوای «زن، زندگی، آزادی» به "انقلاب زنانه‌ی بدن‌ها" چندان صحیح به‌نظر نمی‌رسد. در دوران افول، انسدادی ساختاری منبعت از ناتوانی امر کهنه‌ی بورژوایی در ادامه دادن بر روال پیشین و ضعف امر نو بورژوایی در تحقق خویشتن در وضعیت، حادث می‌شود که امکان انکشاف مبارزه‌ی کمونیستی را به میان جی‌جهد و سعی سوژه‌ی بلشویک در پیش‌خوان تاریخ می‌نهد. تبعاً انکشاف مبارزه‌ی کمونیستی با اما و اگر جهد همان سوژه از منظر زنان، امکان مبارزه و جنبش کمونیستی زنان را پیش می‌کشد. این امکان‌ها نه امری ایدئالیستی که مصادیقی تاریخی دارد. همان‌گونه که بلشویسم امکانی تاریخی است که بلشویک‌های روسیه در انقلاب اکتبر تبارز آن می‌شوند، پویه‌ی کمونیستی-بلشویکی زنان نیز در آن انقلاب بزرگ تن‌یابی شد.

زمانی زتکین و لوکزامبورگ در مقابل فمنیست‌ها و دادخواست "لغو قانون عدم حق مشارکت زنان در مجامع سیاسی" ایستادند، هر چند که خودشان را در جلسات حزب و اتحادیه به صرف زن بودنشان راهی نبود و برای اظهارنظر در آن

<sup>۱۸</sup> جمهوری اسلامی، طراز سیاست و دال سیال حجاب، پویان صادقی، نشر اینترنتی.

مجامع می‌بایست به هزار حيله و میان‌برُ توسل می‌جستند و روز دیگر همان زتکین و کولنتای در کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست از در مخالفت با نمایندگان چند کشور با خواسته‌ی حق رأی محدود برای زنان درآمدند و خواهان حق رأی برابر برای تمامی زنان شدند. در دومی آنان مقابل نمایندگان زن سوسیالیست دیگر کشورها قد علم کرده بودند و واضح بود که خواسته‌شان حق رأی برابر برای تمام زنان از هر طبقه و دسته‌ای بود و در اولی قویاً مقابل مطالبه‌ای ایستادند که به نفع خودشان و خیل عظیمی از زنان فعال در سیاست بود چراکه آنان به خوبی می‌دانستند در دنیای سیاست، صرف چه‌بودگی خواست و مسئله نیست که به آن حقانیت می‌دهد بل که چگونه خواستن و نسبتش با سیاست است که راه را می‌نماید. زتکین و لوکزامبورگ زنگ خطر سیطره‌ی فمینیسم لیبرالی بر زنان طبقه‌ی کارگر به گوششان خورده بود و فهمیده بودند «در مواجهه‌ی زنان کارگر با زنان بورژوا یا خرده‌بورژوا همیشه این گروه اول است که تحت نفوذ گروه دوم قرار می‌گیرد.»<sup>۱۹</sup> و این که در همان دم که خواسته‌ای نضج می‌یابد با سیاست زمانه‌اش است که زاده و پرورده می‌شود. آن چه کمونیست را با خواستی همراه می‌کند برآورد او از شرایط مشخصی است که مطالبه در آن پای گرفته و نسبتی است که آن مطالبه با پیشبرد کلیت مبارزه‌ی طبقاتی برقرار می‌کند.

## مؤخره: زنان و مبارزه‌ی طبقاتی

از آن دوران که با شکل‌گیری طبقات زنان به فرودستی رانده شدند و با خریداری حق پاک‌دامنی در طلب روزگار خوش‌برابری گذشته بودند،<sup>۲۰</sup> تا به امروز در هر تاریخ و جغرافیایی، آنان سعی در مبارزه داشته‌اند. لازم است اهم مقاومت‌ها از نظر گذرانده شود تا بدانیم کلیت به‌ظاهر همگون زنان به نسبت جایگاه طبقاتی خود، شرایط سیاسی، جنبش‌ها و مقاومت‌های زمانه چگونه در هر دوره‌ای کنش‌گری کرده‌اند و تجسد جنبش کمونیستی زنان چگونه ممکن گشته است.

اگر فرودستی زنان در برهه‌ای از تاریخ هم‌زاد تولد طبقات است، شکل‌گیری مقاومت آنان نیز هم‌بسته‌ی دیگر آن است. اما این نطفه را تا قرن ۱۹ به‌هیچ‌وجه نمی‌توان فمینیسم (یا همان جنبش لیبرال برابری خواهانه‌ی زنان) نامید. چراکه تا قبل از آن ما با هیچ جنبش و فعل جمعی تشکل‌یافته برای تغییر ساختارها و اساساً تصور وجود هیچ جایگزین و بدیلی روبه‌رو نیستیم و هر شکل از مقاومت آن‌چنان در راه پذیرش وضع موجود گام برمی‌دارد و خود را صرفاً استثنایی معرفی می‌کند که جز ایجاد فضایی محدود برای تنفس نمی‌تواند پیش رود.

تا قبل از شکل‌گیری فمینیسم به‌عنوان کنش جمعی لیبرالی زنان در مقابل فرودستی‌شان، آنان مقاومت خود را با به‌هئیت مردان درآمدن با پوشیدن لباس مردانه، مسموم کردن و زدن شوهر یا فرادست، فرار و سرپیچی و ... نشان

<sup>۱۹</sup> جمله‌ای به نقل از النور مارکس در کتاب «مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی زنان»، تونی کلیف، نشر اینترنتی.

<sup>۲۰</sup> بنگرید به کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، فردریش انگلس.

می‌دادند؛ اما در همان زمان نیز وضعیت زنان به نسبت جایگاه اجتماعی‌شان متفاوت بود؛ زن بردهٔ فرودستی را به شکل دیگری در نسبت با زن ارباب تجربه می‌کرد، همان‌طور که تجربه‌ی زن رعیت با زن فئودال متفاوت بود و این تبعاً شکل مقاومت آنان را نیز دگرگون از یکدیگر می‌کرد.

مسیحیت یکی از آن عواملی بود که فضای محدود تنفس را برای برخی از زنان ایجاد کرد. اگر مریم مقدس آن مادری ست که با زانو زدن در مقابل پسرش، برتری مرد بر زن را در این دین تثبیت می‌کند، مریم مجدلیه به‌عنوان یک زن، اولین شاهد رستاخیز عیسی مسیح بود و این نشان می‌داد که مسیحیت می‌تواند پذیرای زنان بسیاری در میان پیروان خود باشد و چنان هم بود. در قرن‌های اولیه‌ی پای‌گیری دین مسیح، که پیوستن به دیرها و صومعه‌ها هنوز به پرداخت پول و جهیزیه نیازمند نبود، زنان رهبانیت را به‌عنوان مفرّی برای فرار از ازدواج، ازدواج مجدد و وظایف همسری یا مشکلات خانوادگی می‌یافتند که به آنان اجازه می‌داد با فراغ‌بال و فراخ‌حال به عبادت و نیایش بپردازند و حتی بعدها با تثبیت دین مسیحیت به‌عنوان دین رسمی و پررنگ شدن نقش صومعه‌ها در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی آن زمان، نقشی اجتماعی نیز ایفا کنند. زنان در این دوران فرودستی خود را از رهگذر تقابل روح با جسم و قداست یا آلودگی به گناه درک کرده و راه برون‌رفت از آن را ترک پیکر جسمانی و تربیت و پرورش بُعد روحی می‌یافتند؛ اما همین امکان نیز بعدها به امکانی طبقاتی تبدیل شد و همه‌ی زنان نمی‌توانستند از آن بهره‌برند، چراکه ورود به صومعه‌ها نیازمند پرداخت مال یا ثروتی بود که امکان آن فقط برای طبقات بالای اجتماع فراهم بود. بنابراین این شکل از مقاومت زنان علاوه بر این که هیچ بدیلی برای وضع موجود نداشت با ریشه‌یابی نادرست از موضوع و راه‌حلی که جز به استثناسازی میان زنان منجر نمی‌شد و چنان که گفتیم بعدها با طبقاتی شدنش- نتوانست هیچ جنبش جمعی‌ای را تدارک ببیند. از قرن ۱۶ و ۱۷ به بعد گرایش به زندگی رهبانی کم و کم‌تر می‌شود تا این که پروتستانسیسم آن را منسوخ می‌کند.

رنسانس با تبلیغ خردورزی و دوران روشنگری با ایده آزادی و برابری و قرارداد اجتماعی به‌جای فرودستی ناشی از خواست خدا هم نتوانست دست‌آورد چندانی برای زنان داشته باشد؛ اما زمینه‌های نظری شکل‌گیری فمینیسم را پدید آورد. البته در این جا هم باید این کلیت به‌ظاهر یکدست را بشکافیم و تصریح کنیم که اولاً آموزش، خواندن و نوشتن اموری بودند که تنها برای زنان اشراف امکان‌پذیر بودند، چرا که فرصت زمانی و مالی فقط برای آنان در دسترس بود. دوم آن که خود ساختار اقتصادی آن دوران نیز با بی‌نیازی از نیروی کار زنان، آموزش آنان را پیشاپیش بی‌معنا و زاید می‌کرد و دیگر این که خود روشنفکران آن دوره نیز در اعطای برابری و حق آموزش به زنان هم‌نظر نبوده و فقط تعدادی از آنان قائل به این حق، آن‌هم با اما و اگر بسیار، بودند. در این دوران زنان ثروتمند با نوشتن کتاب‌های ادبیات در سطحی تئوریک به مقاومت دست زدند.

مقطع مهم پیدایی موج اول فمینیسم بود. قبل از شکل‌گیری موج اول فمینیسم در نقاط مختلف اروپا و آمریکا می‌توان جنبش‌هایی از مقاومت زنان را دید که اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و بیش از آن که به چالش کشیدن خانواده در میان آنان مطرح باشد، دغدغه‌ی استقلال و برابری اقتصادی و خانواده‌ی آرمانی را داشتند و با

جنبش‌های سیاسی آن زمان در پیوند بودند. برای مثال در اسکانندیناوی و ایرلند جنبش‌های زنان هم‌پای جنبش‌های رهایی‌بخش ملی عمل می‌کردند در حالی که در آمریکا بر ضد برده‌داری مبارزه را به پیش می‌بردند.

انقلاب صنعتی در انگلستان در اواسط قرن ۱۷ نویدبخش یک تحول بزرگ بود. این تحول زنان فرودست را به‌عنوان نیروی کار ارزان از کُنچ خانه‌ها به بازار کشاند. حضور زنان در محل‌های کار و استثمار نیروی کار آنان به قیمتی کم‌تر از مردان، وضعیت اسفناک و سختی کار و سقط جنین برای بارآوری بیش‌تر شغلی، بسترساز شکل‌گیری ایده‌هایی در زمینه‌ی برابری و حقوق زنان بود. گرچه از میان سه گروه مشهور فعال خواهان تغییر آن دوره یعنی مساوات‌طلبان، حفاران و رانترها، تنها رانترها بودند که به خانواده‌ی تک‌همسری با دیدی انتقادی می‌نگریستند.

بعدها و در دوره‌ای که کشوری مثل آلمان از لحاظ صنعتی رشد فزاینده‌ای داشت، سرعت رشد صنعت انگلیس به نسبت کم‌تر بود و همین سبب ضعف اتحادیه‌ها و سازمان‌های تشکیلاتی در میان کارگران بود. وجود اشرافیت کارگری و حاکمیت آن‌ها بر جو فعالیت‌های کارگران و نتیجتاً محافظه‌کاری و رواج صنفی‌گرایی باعث شد که ما در انگلیس حتی تا آغاز قرن ۲۰ هم شاهد جریان‌های بزرگ سوسیالیستی و جنبش زنان در تناظر با آن، شبیه آن چیزی که در روسیه و آلمان اتفاق افتاد، نباشیم. تا اوایل قرن ۲۰ حق رأی برای زنان وجود نداشت و تا مدت‌ها قبل از آن نیز بسیاری از مردان، به‌خصوص مردان طبقه‌ی کارگر که به‌علت شرایط کاری خود فاقد شروط رأی دادن بودند، حق رأی نداشتند. به همین دلیل بیش‌تر مطالبات آن دوران حول کسب حق رأی و حق رأی برابر می‌گشت.

در فرانسه بورژوازی با انقلاب ۱۷۸۹ توانست نظم جدید را مسلط سازد. در این مبارزه کارگران و فرودستان به‌عنوان طبقه‌ی در حال شکل‌گیری همراه با بورژوازی مبارزه کردند. طبقه‌ی نوظهور غالباً به‌صورت تک‌تک یا در گروه‌هایی با تعداد پایین در کارگاه‌ها و کارخانه‌های کوچک مشغول به کار بودند و هنوز به‌جز در برخی صنایع و نقاط، کارخانه‌های بزرگ شکل نگرفته بود. در نتیجه، قبل از انقلاب ۱۷۸۹ ما با اتحادیه‌ها و جنبش‌های مستقل کارگری برای کسب قدرت سیاسی روبه‌رو نیستیم و هر آن‌چه که هست شورش گرسنگان و فرودستان است برای بقا. از همان ابتدا هم در میان زنان به نسبت جایگاه اجتماعی‌شان خواست‌های متفاوتی شکل می‌گیرد: زنان اشراف هم‌چنان وظیفه‌ی به دنیا آوردن وارث قانونی مرد اشرافی را برعهده داشتند، زنان بورژوا، که مانند مردان‌شان وارد بازارهای کار و صنعت و تجارت شده بودند اما حق و حقوق کم‌تری نسبت به آنان داشتند، خواهان برابری با ایشان در داشتن نماینده‌ی زن در مجلس، حق رأی، طلاق و مالکیت بودند و برای آن مبارزه می‌کردند. در مقابل زنان کارگر، که به همراه مردانشان بورژوازی را در به قدرت رسیدنش همراهی کرده بودند و حال هم‌چنان با گرسنگی و قحطی و تورم شدید اقلام ضروری روبه‌رو بودند، مبارزات و خواست‌هایشان نیز حول همین مسائل معیشتی می‌چرخید. ژاکوبین‌ها و زنان بورژوا این مطالبات را دم‌دستی می‌دانستند و تحقیر می‌کردند. نتیجه‌ی این سرکوب، تشدید تفکرات مذهبی در میان زنان آن دوره بود.

این خاصیت بورژوازی بود که در ابتدای تولدش هم‌زمان حامل دو صفت ارتجاعی و انقلابی است و بورژوازی بر اساس سرشت تاریخی‌اش در جایی که می‌بایست با انقلاب، نظم جدید مورد خواست خود را مسلط گرداند به آن

دست می‌زد و بنابر غریزه و تجربه‌اش از تاریخ، فراتر از آن را نه می‌خواست و نه نیاز داشت؛ چراکه در فراتر از آن کمونیسمی به انتظارش نشسته بود که موجودیتش را با خطر روبه‌رو می‌کرد. بنابراین اگر در جایی می‌توانست با هم‌دستی با اشراف و بدون انقلاب، چرخ‌های ماشین‌نورا به راه اندازد از آن استقبال می‌کرد. نتیجتاً اگر کارگران در جایی مانند فرانسه در کنار بورژوازی دست به انقلاب زدند در جایی مانند انگلیس و یا آلمان از این انقلاب خبری نبود. این بر جنبش‌های آن زمان نیز تبعاً تأثیرگذار بود و به همین دلیل هم هست که ما جنبش‌های زنان را در کشوری مانند انگلستان دیرپاتر از فرانسه می‌یابیم. این امر برای اروپای تا اواسط قرن ۱۹ صدق می‌کند، در حالی که در اوایل قرن ۲۰ اتفاقاً این انگلیس بود که به نسبت فرانسه از لحاظ قوت جنبش‌های بورژوازی فمینیستی پیش‌تاز بود.

در آمریکا ضرورت برای بورژوازی لغو برده‌داری و تبدیل برده‌ها به نیروی کار مزدی برای نظم جدید، پس از قوام شیوه‌ی تولید جدید، رادیکالیسم میان سیاهان دیگر آن چیزی نبود که بورژوازی از آن استقبال کند یا خواهانش باشد. جنبش زنان از دل همین جنبش‌های لغو برده‌داری بیرون آمد و خواهان نیل به برابری برای تمام سیاهان، مهاجران و زنان بود. پس از اعطای حق رأی به مردان سفیدپوست و سیاه‌پوست و نه زنان، رهبران جنبش لغو برده‌داری به راست چرخیدند و گواه این مدعا شدند که بورژوازی تا جایی می‌تواند انقلابی باشد که ضرورت به او دیکته کند. در آمریکای آن روزگار نیز شکافی دیگر در تاریخ مبارزاتش رخ می‌نماید: زنان طبقات بالا برای کسب حق رأی می‌جنگیدند در حالی که زنان کارگر برای کاهش ساعت کار روزانه‌ی ۱۶ ساعته مبارزه کرده و حول سازمان‌هایی برای این خواسته متشکل بودند.

اگر فمینیسم را تولد جنبش/بیان برابری خواهانه‌ی نسبتاً بادوام و منسجم زنان بدانیم، قرن ۱۹ زمان این تولد است. فمینیسم همان بیان جنبش برابری خواهانه‌ی زنان است که بر بنیاد و بر متن جامعه‌ی مدنی شکل گرفته است. جامعه‌ی مدنی پدیدار منطق منتزع‌کننده و برابر‌ساز ارزش است که آرمانش آزادی و برابری است و لذا سوژه‌های جامعه‌ی مدنی بر اساس عدم نابرابری می‌جنبند. جنبش فمینیستی برابری خواهانه‌ی زنان نیز بر همین بستر نضج یافت و می‌یابد. وظیفه‌ی کمونیسم دقیقاً برخلاف چپ همیشه لیبرال جهانی بالاندن بال چپ در این جنبش‌ها نیست، حال مثلاً با توریک ارتدکس؛ بلکه پراتیک یک شکاف‌اندازی سیاسی و لذا پیشاپیش طبقاتی در درون این جنبش‌ها است. چرا که هدف برانداختن منطق ارزش است و نه تحقق برابری فانتزیک که در بی‌کرانگی کاذب منطق ارزش گرفتار است و در امتداد زمان تا ابد می‌تواند ادامه یابد.

اولین بارقه‌های جنبش فمینیستی از دل جنبش‌های سوسیالیسم تخیلی سن‌سیمون و فوریه و اوئن ظاهر می‌شود. جنبش‌های اولیه از خاستگاه‌های متنوع طبقاتی کارگزاران آن خبر داده و می‌توان گفت همه‌ی زنان را مورد خطاب قرار می‌دادند، زمانی که ایده‌ی آزادی، برابری و برادری متأثر از انقلاب کبیر فرانسه هنوز پابرجا بود. در حالی که از نیمه دوم قرن ۱۹ و با افزایش تنش‌های طبقاتی و نژادی، موضع‌گیری‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی و طبقاتی خود را در شاخه‌ها و گرایش‌های متفاوت فمینیسم نیز نشان داد.



نیروهای صفوف فمینیستی به نسبت مکان جغرافیایی و زمان تاریخی آن متفاوت است. برای مثال، در مورد ایالات متحده‌ی آمریکای اوایل قرن نوزدهم اصطلاح فمینیسم طبقه‌ی متوسطی می‌تواند صادق باشد اما در مورد اروپا و در همین بازه‌ی زمانی خیر. در خود آمریکا نیز پیشینه‌ی اقتصادی زنان سیاه‌پوست با سفیدپوستان کاملاً متفاوت بود. آن زمان که زنان طبقه‌ی متوسط به علت از دست دادن جایگاه پیشین خود در اقتصاد، به‌وسیله‌ی نقشی که تولیدات خانگی ایفا می‌کردند که حالا با تعمیق سرمایه‌داری از موضوعیت خارج شده بود، خواهان حق رأی و برابری حقوقی بودند تا بدین‌وسیله بتوانند جایگاه از دست رفته‌ی خود را دوباره به دست بیاورند و زنان طبقات بالا نیز بر همین منوال بودند، زنان کارگر در شورش‌های گرسنگان علیه کمبود مواد غذایی و بالا بودن قیمت‌ها شرکت داشته و برای برابری اقتصادی می‌کوشیدند.

می‌توان ادعا کرد به‌طور کلی موج اول فمینیسم به موانع طبقاتی توجه چندانی نداشت. به همین دلیل زنان طبقات پایین نیز حضور چندانی در این موج نداشتند. در کشورهایی که ثروت بادآورده‌ی مستعمرات و استثمار کارگران داخلی، افزایش رفاه و پیشرفت را برای طبقات بالا موجب شده بود موجی از امید به اصلاحات و کم‌رنگ شدن رادیکالیسم ریشه دواند. این‌گونه بود که زنان طبقه‌ی متوسط و بورژوا با سیاست خواهی‌ای که در پیش گرفتند نتوانستند زنان کارگر را چندان به تشکلات فمینیستی جذب کنند. این موج نتوانست در نقد کار خانگی نیز که مهم‌ترین دغدغه‌ی زنان کارگر بود چندان قدم بردارد. زنانی که با کار طولانی‌مدت در خارج از منزل نمی‌توانستند وظایف طاقت‌فرسای خانه را نیز انجام دهند بیش‌تر جذب ایده‌های سوسیالیستی می‌شدند. این در حالی بود که فمینیسم موج اول بیش از حد بر روی خواست حق رأی برابر متمرکز بود چراکه آنان عقیده داشتند دارا بودن حق رأی راه زنان را در جامعه برای حضور بیش‌تر هموار می‌کند. این امر آنان را از سایر مسائل غافل کرد و آنان را نسبت به ساختار خانواده، محافظه‌کار کرد. در نهایت نیز حق رأی پس از مدت زمانی طولانی و متفاوت در کشورهای مختلف و نه لزوماً در اثر اقدامات فمینیستی و گاه با مبارزه‌ی سوسیالیستی به زنان اعطا شد. در فاصله‌ی دو جنگ جهانی، مصائب جنگ و ایده‌های میهن‌پرستانه هم‌چون موانعی شکل اقدامات فمینیستی را تغییر داد. پس از جنگ نیز با توجه به نیاز مبرم به بازتولید زندگی اجتماعی و بیکاری گسترده و نتیجتاً ضرورت در اختیار گذاشتن فرصت‌های شغلی برای مردان، تبلیغ زندگی خانوادگی و پاسداشت زن خانه‌دار افزایش یافت و این‌گونه امکان‌هایی که می‌توانست در زمینه‌ی نقد خانواده به نفع زنان تمام شود کاملاً دیگرگونه گشت.

در اوایل قرن بیستم دو کشور مولود تشکیلاتی هستند که در آن، زنان با فعالیت در جنبش‌های سوسیالیستی-طبقاتی در برابر ایدئولوژی بورژوازی و گرایش‌های لیبرالی و خواهرانه‌ی فمینیسم و جنبش‌های برخاسته از آن به مبارزه می‌نشینند و الگویی می‌سازند که با دست گذاشتن بر آن بتوان بر ادعای افتراق کمونیسم و فمینیسم لیبرالی مهر تأیید زد: آلمان و روسیه.

با شکست کمون پاریس، مرکز ثقل جنبش کارگری از فرانسه به آلمان منتقل شد و حزب SPD (حزب سوسیال‌دموکرات کارگران آلمان) رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. حزب سه طیف راست، چپ میانه‌رو و چپ رادیکال را شامل می‌شد که خود را در جنبش‌های زنان نیز بازنمایی کرده بود. اگرچه حضور در اتحادیه‌ها، احزاب و مجامع

سیاسی برای زنان ممنوع بود اما کسانی چون زتکین با مطالبه‌ی آزاد شدن حضور زنان که تحت سیطره‌ی جریان‌هاست بود مخالفت می‌کرد. شوربختانه حضور کسانی چون لیکنشت، لوکزامبورگ و زتکین با تمام جهت‌گیری‌های مخالف‌شان با جریان اصلی SPD، هرگز موجب شکل‌گیری جنبش و جریان کمونیستی زنان به‌طور مستقل نشد اما در دوره‌ی خود توانست باعث پرورش نگرش‌های طبقاتی و اعتلایابنده در درون جنبش‌های کارگری زنان شود.

روسیه تا انقلاب ۱۹۰۵ با جنبش‌های قدرتمند و مطالبه‌گر زنان روبه‌رو نبود؛ انقلاب موحی از مطالبه‌گری و خواست زنان را ایجاد کرد. دستمزد پایین و حضور کم زنان در صنعت، مسئولیت کار خانگی و سطح پایین سواد زنان، تشکلیابی را در میان‌شان با سختی مواجه می‌کرد. از نخستین کنگره‌ی سازمانی‌ای که برای حقوق زنان تشکیل شد و زنان کارگر خواهان دستمزد برابر برای کار برابر با مردان، رفاه برای مادران و کودکان بودند در حالی که مطالبه‌ی زنان بورژوا حول وحدت زنان برای حکومت جمهوری و حق رأی همگانی می‌چرخید. افتراق و تفاوت مشخص بود. همین افتراق هم سبب می‌شد تشکیلاتی که زنان بورژوا در میان زنان طبقات پایین برپا می‌کردند دیرپا نبوده و زود از هم بپاشد. اس‌آرها و منشویک‌ها خواهان اتحاد زنان لیبرال و سوسیالیست‌ها بودند، در حالی که بلشویک‌ها با این ایده به‌شدت مخالفت کرده و نهایتاً انقلاب اکتبر به‌دست مردان و زنان کارگر، این بزرگ‌ترین انقلاب پرولتری جهان، تکلیف این تفاوت نظر را روشن کرد و راستی‌آزمای این ایده شد که کمونیسم در عناد با فمینیسم است. ژنوتدل، بخش زنان حزب بلشویک بود که در سال ۱۹۱۹ از دل یکی از کمیسیون‌های مربوط به زنان حزب متولد می‌شود و در زمینه‌ی سازمان‌دهی نهادهای اشتراکی مانند ناهارخوری‌ها، بیمارستان‌ها، زایشگاه‌ها، خانه‌های کودک و مدارس، تشکلیابی جهت انجام کارهای حمایتی در جنگ داخلی، ارائه‌ی خدمات پزشکی، اداره‌ی سیاسی ارتش سرخ و گسترش سواد مشغول به فعالیت بودند. انقلاب اکتبر خود مولود تغییراتی در زمینه‌ی ازدواج، خانواده، ارث، کار خانگی و شرایط کاری برای زنان شد که نمونه‌های بی‌نظیری از تغییر به نفع زنان بودند. ژنوتدل تلاشی بود در جهت شرکت بیشتر در زنان در امور جامعه که سال‌ها به علت فرودستی از آن به دور مانده بودند.

صحبت از جریان‌ها مختلف جنبش زنان و موضع‌گیری‌های آنان به تفکیک کشورهای مختلف، خصوصاً پس از موج اول فمینیسم، به علت گستردگی و تنوع نیروهای سیاسی درگیر با آن برای این نوشته امکان‌پذیر نیست<sup>۲۱</sup> و ضرورتی هم ندارد؛ همان‌طور که فوقاً ذکر شد هدف روایت تاریخچه‌ای نیست، بل که نشان دادن این امر است که اولاً طبقه‌ی اجتماعی چه عامل مهمی در اولویت‌بندی خواسته‌های زنان و پیوند آنان با جنبش‌های سیاسی موجود است: زنان برده، دهقان و کارگر، فرودستی زن را به شکلی متفاوت از آن‌چه زن ارباب و فئودال و بورژوا به‌یاد می‌آورد تجربه کرده و می‌کنند. اگر آن‌چه که از فعل جمعی زنان در جوامع پیشاصنعتی سراغ داریم شرکت زنان فرودست در شورش‌های غذا و بدین‌سان ایفای نقش اجتماعی است، زنان فرادست با برخورداری از رفاه و آرامش و آموزش مقدماتی، خواسته‌هایی سراسر متفاوت داشتند. در دوران بعد نیز اگر زنان طبقات پایین در عین این که دوشادوش مردان‌شان

---

<sup>۲۱</sup> برای مطالعه‌ی بیشتر رجوع شود به: کتاب «مبارزه‌ی طبقاتی و رهایی زنان» از تونی کلیف و کتاب «زنان در روزگارشان» از مارلین لگیت، ترجمه‌ی نیلوفر مهدیان، نشر نی.

کار و فعالیت اقتصادی می‌کردند و نیز وظایف پرورش فرزندان را برعهده داشتند و سعی در نقد بنیان خانواده و کار خانگی با گرایش‌های سوسیالیستی خود داشتند، زنان طبقات متوسط فراهم نمودن امنیت مادی لازم توسط مردان برای قبول وظایف مادری زنان را مدنظر قرار می‌دادند. همین امر در میان طبقات بالا به خواست داشتن نقش و جایگاه اجتماعی و اقتصادی برای زنی که وارث مرد ثروتمند را به دنیا می‌آورد محدود می‌شد.

ثانیاً، آن‌که افتراق و تنافر میان کمونیسم و فمینیسم لیبرالی-امپریالیستی در کشورهایی که ایده‌های سوسیالیستی در آن پیشرفت زیادی داشته و هم‌چون آلمان در سطحی نزدیک به تشکیلات حزبی پیش رفته یا چون روسیه به انقلاب انجامیده و پرچم‌داری سوسیالیسم را برعهده گرفته تا کجا توانست جلو برود. به عبارت دیگر، هدف نشان دادن تن‌یابی تاریخی آن امکان "پویه‌ی کمونیستی-بلشویکی زنان" در وضعیت بود که «ژنوتدل» آیینی تمام‌نمای آن بود. جنبش‌ها و نگرش‌های متنوع لیبرال-فمینیستی را باید به عنوان متعلقات ایدئولوژی‌ها فهمید. منظور این است که ایدئولوژی امری ساختارمند و معنابخش است که جامعه ذیل آن صورت‌بندی معنایی پیدا می‌کند. نحله‌های گوناگون فمینیستی ترجمان ایدئولوژی لیبرالی در ساحت مسئله‌ی زنان هستند. ایدئولوژی‌ها در نسبت مسئله‌ی زنان و هر امر دیگری کلان‌مبدأ گفتمانی محسوب می‌شوند. بنابراین به‌عنوان مثال، مطالبه‌ی حق رأی برابر بر بستر ایدئولوژی و سیاست لیبرالیستی پدیدار می‌شود و قابل فهم است.

جان کلام این‌که جنبش زنان هرگز نتوانسته و نمی‌تواند از سیاست جدا باشد. ادعای استقلال جنبش زنان از جریان‌ها و مواضع فکری و سیاسی، وضعیت داخلی کشورها و افق جهانی ساده‌نگرانه، سطحی و بی‌اساس است. وضعیت زنان در هر دوره‌ی تاریخی و در هر جغرافیایی با سیاست طبقات آن تاریخ و جغرافیا پیوند خورده و تاریخ سیاسی جنبش‌های زنان گواه و آیینی این امر است.

بر اساس آن‌چه رفت، به لحاظ تاریخی اینگونه نیست که جنبش‌های فمینیستی و سوسیالیستی همیشه از هم جدا بوده‌اند، و فمینیسم سوسیالیستی مولود ناقص الخلقه این پیوند بوده است؛ حرفمان این نیست که جنبش‌های فمینیستی هرگز خواست زنان کارگر را پی نرفته‌اند و یا این‌که زنان کارگر خواسته‌ای چون حق رأی برابر نداشته‌اند. بل‌که تمام ادعای ما این است که فرودستی زنان هم‌زاد تولد طبقات است و الغای طبقات را جز با افق انقلاب کمونیستی نمی‌توان به پیش بُرد. گام‌های پرولتاریای پیش‌تاز، پرولتاریایی متشکل از مردان و زنان رزمنده و آگاه است که مسیر رهایی فرودستان را هموار می‌کند. زنان کارگر باید بتوانند راهبری تمامی زنان فرودست را در نیل به رهایی با افقی انقلابی-کمونیستی برعهده بگیرند که اگر این راهبری و این تعیین افق و سیاست را به فمینیست‌ها یا هر جنبش و طیف سیاسی دیگری واگذار کنند شکست خواهند خورد، چنان‌که در طول تاریخ این امر بارها تکرار شده است. جنبش کمونیستی زنان باید بتواند اولویت‌های زنان پرولتر را پیش ببرد و النهایه پاسخ‌گوی خواست‌های تمامی زنان فرودست باشد و تمامی مسیر را با سیاست مارکسیسم-لنینیسم حد بزند.

تفسیر و مبارزه در رابطه با مسئله‌ی زنان، تاریخ پر فراز و نشیبی دارد. ادعای ما این است که حل مسئله‌ی زن، حول نبردی ایدئولوژیک، سیاسی، با افقی تاریخی و مبتنی بر تغییر طبقاتی بنیان جامعه‌ی موجود ممکن می‌شود.

چیستی فهم مسئله‌ی زنان، نیازمند پرسش از چیستی جایگاه زنان در ساختار جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری است. جایگاه زنان طبقه‌ی کارگر در این ساختار بازتولیدکنندگی اجتماعی است. حیطة‌ی بازتولید اجتماعی از حیطة‌ی تولید، جدایی هستی‌شناختی ندارد، بلکه هر دو برسازنده‌ی کلیت جامعه‌ی طبقاتی هستند. هر رویکردی به مسئله‌ی زن که از ساختار و کلیت هستی جامعه‌ی طبقاتی شروع نکند، ره به گزافه و سردرگمی معرفتی-سیاسی خواهد برد. برای ما، زنان در مقابل مردان قرار ندارند، اساساً برای ما زن یا مردی وجود ندارد. انسان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، زن کارگر، زن بورژوا، مرد کارگر و مرد بورژوا است. مسائل زنان برساختی اراده‌گرایانه یا توطئه‌گرایانه از سوی مرد در خانواده یا مردان در جامعه نیست. از وجهی، هستنده‌هایی تحت عنوان مرد یا زن، خود، تن‌یابی گفتمانی ساختار طبقاتی هستند. زن را نباید به عنوان موجودی که صرفاً در حیطة‌ی قانون و عُرف مورد اجحاف حقوقی-فرهنگی قرار گرفته، فهمید. پس زنان برای ما رازگونه نیستند، زنان یکی از هئیت‌های اجتماعی حاملین تضاد کار و سرمایه‌اند که به محض قرارگیری در جایگاه‌های طبقاتی متضاد، حامل منافع تبعاً متضاد خواهند شد. ما قائل به آن منظر طبقاتی‌ای هستیم که این صورتبندی مادی، ایدئولوژیک و گفتمانی-فانتزیک را براندازد و هر آن چه مؤسس پروبلماتیک زن است را به زباله‌دان تاریخ بسپارد: کمونیسم.

مارکسیسم-لنینیسم آن متدی است که به ما می‌گوید امر مشخص مطالبه‌ی "حجاب اختیاری" در بافتار فهم کلیت‌نگر از سیاست معنا می‌یابد و هیچ میزان از حقانیت آن در سطح سوژه‌ی فردی نمی‌تواند خصلت ارتجاعی، لیبرالیستی و پروامپریالیستی آن را زائل سازد. لنینیسم آن پویشی است که امور انضمامی را در دل کلیت تاریخی معطوف به درهم کوبیدن قدرت سیاسی بورژوازی معنا می‌دهد و هر امر سیاسی‌ای که امکان و پیشبرد نبرد طبقاتی پرولتاریا با افق دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم را مبتنی بر فهم دیالکتیکی تاریخ تسریع نکند و یارا نباشد، آماج مبارزه‌ی کمونیست‌ها خواهد بود. جنبش زن، زندگی، آزادی و مطالبه‌ی "حجاب اختیاری" با افق بازگشت به مدار امپریالیسم، تقدیس فردگرایی، بت‌واره‌گی جامعه‌مدنی و فانتزی‌های مقوم آن نظیر رقابت، پیشرفت، موفقیت و ... هستند و بدین قرار در طرف مقابل منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر.

اردیبهشت ۱۴۰۳